

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

شناخت- درون نگر- ساده ترین راه

چکیده

چنانکه گفته شد امروزه مهمترین شیوه های مبارزه استکبار جهانی با معنویت و انسانیت در وادی شناختی صورت میگیرد بنابراین راههای مقابله با این دسیسه ها نیز بایستی مبتنی بر عوامل و فرایندهای شناخت شناسی انسان شکل بگیرد در مقاله قبل مسئله شناخت انسان از دیدگاه درون نگر یعنی شناخت فرایندی تصمیم گیری انسان را آغاز نمودیم .

این روند در اولین گام به شناخت حسی ، تجربی و مادی انسان میپردازد که از ساده ترین و ابتدائی ترین و عامی ترین شناخت می باشد.

سعی میشود ترتیب ارائه مطالب نیز بر اساس ترتیب فرایندی تصمیم گیری تدوین شود . برای مثال در این مقاله از ورود اطلاعات انسان از مرحله حس بعنوان اولین و ابتدائی ترین دریچه دریافت علم و آگاهی در انسان شروع می نمائیم .

کلمات کلیدی :

علم، حس ، تصور، تصدیق، مفهوم

انسان شگفت آورترین و پیچیده ترین خلق خداست. موجودی که علاوه بر غرایز طبیعی و حیوانی و واکنشهای جسمانی، دارای فطرت و شخصیتی روحانی است که از دیگر موجودات زنده ممتاز گردیده است؛ موجودی که

می اندیشد، انتخاب می کند و با تدبیر عقلانی و تلاش جسمانی، مشکلات را برای نیل به زندگی بهتر از پیش پای خود برمی دارد و به موازات این تلاش، تاریخ حیات خویش را می سازد و بر معارف به ارث رسیده از پیشینیان می افزاید و راه را برای تحولات سریعتر و تسلط بیشتر آیندگان بر طبیعت و کشف مجهولات هموار می سازد؛ ولی افسوس که در هیاهوی کوششهای آدمی برای نیل به امیال و مقاصد خویش و در غوغای درگیری انسان و طبیعت، حقیقتی بس گرانبها به فراموشی سپرده می شود و آن: نفس و جوهر شخصیت انسانی و به تعبیری دیگر "خود انسان" و تربیت و تزکیه نفس و ساختن انسان متعالی است، انسانی که خالق هستی او را اشرف مخلوقات لقب داده و مفسرین واقعی وحی در باب شناختش فرموده اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه». آری، خود فراموشی و نادیده انگاشتن ابعاد لایتناهی روح آدمی و بی توجهی نسبت به استعدادهای بشر در پیمودن سیر کمالات و فضایل اخلاقی، دردی است که اغلب جوامع بشری بدان مبتلا گردیده اند

بخش درون نگر شناخت

ما یک علم داریم، تصوّر داریم، تصدیق و جزم داریم که متولّی اینها عقل نظری است و یک اراده داریم، تصمیم و عزمی داریم که متولّی اینها عقل عملی است؛ اینها دو دستگاه کاملاً از هم جدا هستند. مسئول تربیت عقل نظری که اندیشه است حوزه و دانشگاه هستند که بخش اندیشه را تقویت می کنند؛ اما مسئول انگیزه متأسفانه نه حوزه است و نه دانشگاه، آن مسجد است، حسینیه است، نماز شب است، «**أَيْنَ الرَّجَبِيِّنَ**» [۵۶] است، آن ناله است و اشک! بین عزم و جزم مانند بین آسمان و زمین فرق است. اینکه ایشان فرمودند علم به وجوب تکلیف مشکل را حلّ می کند، این چنین نیست! الآن یک کسی خودش تفسیر گفته، کتاب نوشته، تحقیق کرده و بحث کرده از منبر که پایین آمده نامحرم را نگاه می کند! این اختلاسیون مگر یقین ندارند که این حرام است؟! مگر یقین ندارند که خودشان مشمول این دلیل هستند؟! مگر یقین ندارند که این واجب است؟! مگر یقین به فعلیت ندارند؟! مگر یقین به اشتغال ندارند؟ مگر یقین به مکلف بودن ندارند؟ عالماً عامداً معصیت می کنند! سرش این است که علم مشکل را حلّ نمی کند، آنکه علم است، صد درصد می داند این

معصیت است، این آیه این را می‌گوید؛ اما علم نیمی از کار است، این مسئول اندیشه است و عمل به عهدهٔ متولّی انگیزه است!

ما اگر مسئله بدن خود را حلّ نکنیم، جانمان هم حلّ می‌شود؛ ما از نظر بدن یک متولّی داریم که مسئول اندیشه و فهم است، یک مسئول انگیزه داریم که متولّی کار است؛ ما چشم و گوش داریم که خدا به ما داد که ببینیم، دست و پا به ما داد که حرکت کنیم، این اصل مطلب؛ زیر این مقسم چهار گروه می‌باشند: بعضی‌ها هم اندیشه آنها خوب است، هم انگیزه‌شان خوب است؛ هم چشم و گوش آنها سالم است، هم دست و پایشان سالم است؛ اینها مار و عقرب را می‌بینند و فرار هم می‌کنند، این گروه اول. گروه دوم کسانی هستند که مسئله‌اندیشی آنها خوب است؛ چشمشان سالم است، گوششان سالم است و مار و عقرب را می‌بینند، اما ویلچری‌اند! فلج‌اند! شما به این کسی که نیش خورده عینک بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپ بدهید، ذره‌بین و عینک بدهید، او که مشکل علم ندارد، او مار و عقرب را دارد می‌بیند! اما علم مشکل را حلّ نمی‌کند، مگر چشم فرار می‌کند؟ مگر گوش فرار می‌کند؟ مگر حوزة آدم را از گناه نجات می‌دهد؟ مگر دانشگاه نجات می‌دهد؟ آن دعا و نالهٔ شبانه است که انسان را نجات می‌دهد! درحالی که آن فلج است. اخلاق برای همین است! شما به این ویلچری می‌خواهی چه چیزی بدهی؟ نصیحت بکنی؟ عالم بشوی؟ نشان بدهی؟ عینک بدهی؟ تلسکوپ بدهی؟ میکروسکوپ بدهی؟ ذره‌بین بدهی؟ او شفاف مار و عقرب را می‌بیند، اما علم فرار نمی‌کند، دست و پا فرار می‌کند که فلج است؛ این گروه دوم است.

گروه سوم کسانی هستند که دست و پایشان خیلی قوی است؛ اما چشم و گوش آنها بسته است؛ مثل «متنسک» [۵۷] و مقدّس بی‌ادراک. گروه چهارم فاقد «طهورین» هستند؛ نه خوب می‌فهمند و نه خوب عمل می‌کنند، جاهل «متهتک» [۵۸] ما یک مقسم در بدن داریم و چهار قسم زیر مجموعه آن، در درون ما که جان ماست هم یک مقسم داریم و چهار گروه؛ مقسم این است که ما یک متولّی اندیشه داریم و یک متولّی انگیزه؛ از متولّی اندیشه به عقل نظر یاد می‌شود و از متولّی انگیزه به عنوان «العقل ما عبده به الرحمن و اكتسب به الجنان» [۵۹] که عقل عملی است یاد می‌شود؛ این مقسم است که زیر مجموعه آن هم چهار گروه هستند:

گروه اوّل عالمِ عادل هستند که هم خوب می‌فهمند و هم خوب عمل می‌کنند؛ هم عقل عملی‌شان فعال است هم عقل نظری‌شان فعال است. گروه دوم کسانی هستند که عقل نظری‌شان فعال است که خوب درس می‌خوانند؛ اما مشکل انگیزه دارند؛ شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و کتاب نوشته است، او که مشکل علمی ندارد! علم پنجاه درصد قضیه است، این شخص عالماً عامداً دروغ می‌گوید، برای اینکه آن که کار است که برای علم نیست! این برای «عُبْدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» است که طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ»، [۶۰] او در مسئلهٔ جهاد درونی شکست خورده است، وقتی اسیر شد این دیو نفس - نفس مسوِّله، نفس اماره بالسوء، شیطان - او را به اسارت گرفته، این شخص عالماً عامداً دروغ می‌گوید، برای اینکه علم کارگر نیست، علم فقط می‌فهمد، آن که کار می‌کند اسیر شده است.

گروه سوم کسانی هستند که این بخش عملی و نظری آنها خوب است، این مقدّس بی‌درک است؛ یعنی هر

چه خواب ببیند عمل می‌کند؛ اما چه باید عمل بکند نمی‌داند. چهارمین گروه هم فاقد «طهورین» هستند،

جاهل «متنسک» هستند، نه می‌فهمند و نه حاضرند که عمل بکنند. قسمت ۷/احقاف/تسنیم

﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾، [۳۴] این فکر اسرائیلی همیشه بود و هست؛ تنها اسرائیلی های زمان

حضرت موسای کلیم نبود، آنها به حضرت می‌گفتند که تو از کوه طور سخن می‌گویی؟! تو از غیب سخن می

گویی؟! اینها یعنی چه؟! ما تا چیزی را نبینیم باور نمی‌کنیم. این «اصالهُ الحسّ» و تجربه حسّی که محور علوم

رایج و دارج امروز است، این خیلی ها را گرفتار کرده است. گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ یا ﴿اَرَنَا

اللَّهُ جَهْرَةً﴾؛ [۳۵] این دو آیه درد بی درمان اسرائیلی دیروز و اسرائیلی امروز است.

وجود مبارک امام رضا(صلوات الله و سلامه علیه) در کتاب شریف توحید صدوق مرحوم ابن بابویه نقل می‌کند

در بخش پایان «باب مجلس الرضا» حضرت به آن متکلم خراسانی فرمود: «أَحْسَبُكَ ضَاهِيَتَ الْيَهُودِ فِي هَذَا

الْبَابِ»، [۳۶] تو تفکر اسرائیلی داری، این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! حالا اگر این بیانات نورانی امام رضا(سلام

الله علیه) کتاب درسی و رسمی حوزه‌ها بود، معلوم می‌شد که کف علم همین علوم تجربی است که از این جا

به نیمه تجربی می‌رسیم، از این جا به تجربیدی کلامی می‌رسیم، از این جا به تجربیدی فلسفی می‌رسیم، از این

جا به تجریدی عرفان نظری می رسیم، اگر کسی اهل سیر و سلوک بود که راه دیگر هم هست! این کف سواد

است که الآن در دانشگاه ها و مانند اینها مطرح است که ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾، ﴿أَرِنَا اللَّهَ

جَهْرَةً﴾ حضرت صریحاً در این بیان لطیف خود که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در «باب مجلس الرضا»، در

کتاب توحید صدوق نقل کرده است، فرمود این حرف های اسرائیلی چیست که می زنی؟ «أَحْسَبُكَ ضَاهِيَتَ

الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ»، این چه فکری است که شما دارید؟! یعنی از این پایین تر دیگر سوادى نیست؛ پایین ترین

درجه سواد این است که آدم کشاورز شود مهندس و طبیب شود؛ اما بعد چه خبر است؟ آن طرف آب چه خبر

است؟ از کجا آمدیم؟ به کجا می رویم؟ بعد از مرگ چیست؟ وحی چیست؟ نبوت چیست؟ عصمت چیست؟

ولایت چیست؟ می گویند: «لا ادري»! از پایین تر می شود عوامی، دیگر از این پایین تر سوادى نیست. این زمین

چیست؟ این میکروب چیست؟ این قرص چیست؟ این درد چیست؟ از این پایین تر که دیگر سوادى نیست؛ اما

وحی چیست؟ غیب چیست؟ روح چیست؟ برزخ چیست؟ ابدیت چیست؟ ما کجا می رویم؟ می گویند: «لا

ادري»!

بنابراین اینها آمدن به ما بگویند شما یک موجود ابدی هستید و موجود ابدی ره توشه ابد می خواهد. وسیله

دنیایی هم سرچایش محفوظ است و همه اینها را باید تحصیل کنید، چون تحصیل اینها واجب است؛ اما ﴿فَرِحُوا

بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ نباشد. در پایان این سوره که جمع بندی می کند، می فرماید که بالاخره شما می خواهید

بمانید یا بروید؟ اگر می خواهید بپوسید، این جا جای پوسیدن نیست، این جا جای پَرکشیدن است؛ انسان نمی

پوسد، بلکه از پوست به درمی آید، وقتی از پوست به درآمدی کجا می خواهی پرواز کنی؟ ما آمدیم بگوئیم که از

پوست درمی آیی، پرواز می کنی و ابدی می شوی.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش *** که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد [۳۷]

ما ایرانی ها از هوش متوسط قدری بیشتر برخورداریم، در میان ماها دانشمندان قوی بودند؛ اما هیچ شاعری قبل

از اسلام این حرف های بلند را نداشت؛ مولوی ها، سعدی ها و فردوسی ها را این قرآن پروراند، وگرنه شعرای

قبل از اسلام را هم ببینید، اشعاری که قبل از اسلام بودند، شعر «نازل» بود؛ شعرهای خوبی هم داشتند، نثر نازل

بود؛ اما شعرای بعدی ما شعر «متنزل» دارند؛ یعنی شعری دارند که مثل قرآن از جای بلند آمده و انسان را هم به جای بلند می برد؛ حرف ها هم همین طور است، نثر هم همین طور است، ما نثر «نازل» فراوان داشتیم، لکن افقی؛ اما نثر عمودی کم داشتیم؛ نثر عمودی از جای بلند می آید و ما را به جای بلند می برد. حکیم سنایی آدم دانشمندی است و مولوی برای هر کسی حساب باز نمی کند، شعرها او را گاهی نقل می کند و شرح می کند، در حالی که یک قرن قبل از او بود، گفت: تو فرشته شوی از پی آنک *** برگ توتست که گشتست به تدریج اطلس [۳۸]

این پرنیان، این ابریشم، این پارچه ها و فرش ها و پرده های پرنیانی مگریک تگه برگ توت تفاله ای بیش نبودند، وقتی به مکتب جناب کرم ابریشم رفتند، پرنیان شدند. فرمود وقتی در دنیا می شود استادی شاگردی را پرنیان کند، تو چرا فرشته نشوی! این حرف ها چطور قبل از اسلام نبود؟! وقتی اسلام این حرف ها را آورد؛ یعنی انسان با ابدیت همراه است.

در همین سوره مبارکه «غافر» دارد که ما هر وقت حرف تازه آوردیم ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾؛ فرمود این علم ها را هم که ما به شما دادیم و ما هم که می گوئیم تحصیل علم واجب است، ما غیر از این چیز دیگر هم آوردیم؛ ما راه تجربه به شما نشان دادیم و راه تجرید را هم به شما نشان دادیم، هر دو را به شما نشان دادیم! دیگر ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ نباشد؛ اگر علوم دیگر یاد گرفتید بگوئید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، [۳۹] نه اینکه اسلامی حرف بزنی و قارونی فکر کنید؛ این خطری است که برای خیلی از ماها وجود دارد؛ چه در حوزه و چه در دانشگاه ها اگر کسی بگوید من خودم سی، چهل سال زحمت کشیدم به این مقام رسیدم، این اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، آن بدبخت هم همین را می گفت که ﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي﴾؛ [۴۰] من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم؛ این من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم، یک تفکر خطرناک اومانیسیم است که انسان را به جای اینکه جانشین خدا بداند؛ یعنی «خليفة الله»، «من حيث لا يشعُر» جایگزین خدا می داند. این آیه نورانی که ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [۴۱] همان فکر اومانیسیم است. ما اگر لیاقت داشته باشیم جانشین او هستیم، نه جایگزین او! اگر کسی بگوید من خودم زحمت کشیدم و عالم شدم

این همان حرف است، قارون هم بیش از این نگفته بود، گفت: ﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ منتها ما توجه نداریم که تالی فاسد حرفمان چیست و آن گونه فکر می کنیم. بنابراین استاد ما در مکتب عزّت و علم ما را فرا خوانده است که - إن شاء الله - جامعه ما «عزیز» و جامعه ما «علیم» شود. بنابراین سیورورت ما هم به علم و عزّت خواهد بود و کسانی که در این مسیر بیراهه رفتند جدال می کنند. قسمت غافر ۱

قرآن کریم از چند راه معارف را به انسان می آموزاند یکی اینکه عمل صالح زمینه را برای اعمال صالح دیگر فراهم می کند انسان به آسانی اعمال خیر را انجام می دهد از اعمال شرّ و فتنه و بد منجر می شود این روح، لطیف می شود به طرف حسنات مایل است به آسانی این کار خیر را انجام می دهد ﴿فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَىٰ * وَصَدَقَ بِالْحُسْنَىٰ * فَسَنِيْسِرُهُ لِّلْیَسْرَىٰ﴾ [۱۵] این بخواید نمازش را اول وقت بخواند یا نماز شب بخواند یا قرآن قرائت کند یا خیرات دیگر انجام بدهد یا فضایل را تحصیل بکند به آسانی این کار را انجام می دهد این خاصیت عمل صالح است یکی هم راه دیگر است چون علوم انسانی تنها علوم حصولی و تصوّر و تصدیق حوزه و دانشگاهی نیست یک علوم شهودی هست که تصور و تصدیق در آن نیست قضیه و قیاس و تمثیل و استقرا نیست لفظ نیست مفهوم نیست شهود است آن را دیگر عقل نظری درک نمی کند آن را عقل عملی درک می کند یعنی اینکه عهده دار عمل است می شود شاهد، آنکه عهده دار اندیشه است می شود حکیم، فیلسوف، فقیه و مانند آن، اینکه علوم حصولی است که تصور و تصدیق است این عمل صالح گذشته از اینکه توفیق تهیه اعمال صالح دیگر را فراهم می کند راه مشاهده را هم فراهم می کند که در سوره «انفال» فرمود: ﴿إِن تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا﴾ [۱۶] آن فرق بین حق و باطل، شهود است آن دیگر تصور و تصدیق و امثال ذلک نیست آن کاری به اندیشه ندارد کاری به انگیزه دارد انسان مشاهده می کند چه چیزی حق است چه چیزی باطل است ﴿إِن تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا﴾ بنابراین عمل صالح دو کار مثبت دارد یکی نسبت به سایر اعمال خیر، انسان را آماده تر می کند یکی برای مشاهده معارف الهی آن چشم دل را بازتر می کند گوش دل را شنواتر می کند و هکذا اما عمل طالح و گناه این هم دو کار می کند یکی اینکه علاقه نسبت به اعمال صالح را کم می کند و دست این شخص را نسبت به گناهان بازتر می کند میلش را بازتر می کند و دیگر اینکه چرکی است روی صحنه دل در بخش عقل

عملی این آینه دل را چرکین می کند دیگر این آینه جایی را نشان نمی دهد تعبیر قرآن کریم نسبت به عمل طالح و سیئه این است که ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ [۱۷] رین همان چرک است خب اگر روی آینه دل، چرک و غبار بنشیند که جایی را مشاهده نمی کند این عقل عملی که نمی خواهد بفهمد می خواهد ببیند، دیدن بالآخره یک بصیرت درونی می طلبد فرمود این رین است این چرک است (یک) در بخش دیگر فرمود: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [۱۸] (دو) اینها چرا درباره قرآن تدبّر نمی کنند لکن دلشان قفل است این دلشان قفل است این گناه، قفلی است در دل این دل می شود بسته آن وقت چیزی در آن نفوذ نمی کند قلب مَقْفَل چیزی در آن نفوذ نمی کند بنابراین هم عمل صالح دو اثر مثبت دارد هم عمل طالح و سیئه دو اثر منفی دارد فرمود این کار را نکنید این مرض، شما را با غده های دیگر در بخش های معصیت جلو می برد (یک) همین مرض، جلوی آینه دل را می بندد (دو) نگاه به نامحرم این است ﴿فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾. قسمت ۱۳/احزاب

اما اگر کار از مراکز علمی گذشت، - یعنی از حوزه و دانشگاه که محورهای علمی است - قرآن اصرار دارد

عالمانه سخن بگویید؛ اما گذشت و کار به دست دیگران افتاد، آنها هم همین دو مرحله را دارند؛ اگر می خواهند از غذایی حمایت کنند، اول تبلیغ است و بعد از مدتی تکرار است؛ آن تبلیغ متأسفانه جای تعلیم می نشیند و این تکرار جای تعلیل می نشیند؛ مثلاً اگر بخواهند پفک را به خورد بچه های مردم بدهند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند و می گویند، این بچه ها و مادرانشان هم باور می کنند که این ماده غذایی خوبی است، یا فلان ماده دیگر ماده غذایی خوبی است یا فلان پودر، پودر خوبی است. از متخصص سؤال می کنیم، می گوید این چنین نیست؛ از مسئولین تغذیه سؤال می کنیم، می گویند این چنین نیست. پس کار آنها اول تبلیغ است و بعد تکرار؛ بخواهند شخصی را بالا ببرند، همین دو کار است! بخواهند شخصی را پایین بیاورند، همین دو کار است! این فراز و فرود اشخاص این طور است، فراز و فرود کالا این طور است، فراز و فرود حتی یک پارچه این طور است؛ پارچه ای را می خواهند به خورد مردم بدهند، اول تبلیغ است و بعد تکرار، ده بار، بیست بار یا سی بار که بگویند جامعه باورش می شود. جامعه اگر جامعه حوزوی و دانشگاهی باشد با تعلیم و با تعلیل پیش می رود نه با تبلیغ. اگر جامعه از مسئله حوزه و دانشگاه جدا شد و خودساخته شد، این جامعه با تبلیغ و با تکرار

سامان می‌پذیرد که صبغه علمی ندارد؛ جاهلیت این‌طور بود، بازار عکاظ این‌طور بود، می‌خواستند کسی را بالا ببرند این‌طور بود، می‌خواستند کسی را پایین بیاورند این‌طور بود، کالا، جنس و پارچه‌ای را می‌خواستند بالا ببرند این‌طور بود یا پایین بیاورند این‌طور بود. قرآن فرمود این کارها را نکنید! شما ببینید برهان چیست! ما سرمایه را به شما دادیم! ما در درون شما یک سلسله سرمایه را گذاشیم! ما بدیهیات را به شما گفتیم! کسی به شما نگفت که «اجتماع نقیضین» محال است، کسی که به شما نگفت «اجتماع ضدین» محال است، کسی که به شما نگفت که «دور» محال است، اینها را خودتان می‌دانید! کسی که به شما نگفت «الکلّ اعظم من الجزء»، اینها بدیهیات است و سرمایه‌های اولی است که ما به شما دادیم، این سرمایه را بگیرد و رشد کنید، این می‌شود برهان عقلی. همین عقل می‌گوید من از راهی آمدم؛ ولی نمی‌دانم از کجا آمدم؟ به جایی می‌روم؛ ولی نمی‌دانم کجاست! من مسافری هستم در این بین راه، کسی باید باشد که مرا راهنمایی بکند که کجا بروم؟! و آن می‌شود پیغمبر. ما این قدر می‌فهمیم که از جایی آمدیم، اما کجا بود نمی‌دانیم! این قدر می‌فهمیم که باید جایی برویم، اما کجاست؟ آن‌جا را نمی‌دانیم! پس کسی باید باشد که ما را راهنمایی بکند؛ لذا عقل می‌گوید وحی لازم است، پیغمبر لازم است، آن‌که ما را آفرید باید ما را راهنمایی کند و راهنمایان هم انبیای الهی هستند. عقل می‌گوید این چیزها را خودم می‌فهمم که بدیهیات است و خیلی از چیزها را هم نمی‌فهمم؛ ولی می‌فهمم که راهنمایی باید داشته باشم. پس حرف‌ها یا باید به عقل تکیه کند یا به نقل تکیه کند؛ اما نیاکان ما این‌چنین گفتند، پدران ما این‌چنین گفتند، ما این را شنیدیم پس حق است و آن را نشنیدیم پس باطل است که قرآن کریم چند جا این جریان را نقل می‌کند، می‌فرماید: ﴿أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾، [۱۳] ﴿أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا﴾. [۱۴] شما که می‌گویید قبول و نکول ما وابسته به پذیرش و نفی آنهاست و چیزی را که آنها قبول بکنند ما قبول می‌کنیم، چون ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾ و چیزی را هم که آنها قبول نکنند ما نمی‌پذیریم: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهِ دَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ﴾، [۱۵] فرمود: ﴿أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾، ﴿أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾، [۱۶] مکرر این مضمون را ذات اقدس الهی در چند جا گفت، گفت آخر شما چگونه بی‌عقلانه پیرو آنها هستید؟! درباره این سؤال‌هایی هم که از خود شما می‌کنیم، شما این را برابر یک

سنت غیر علمی دارید، این طور نیست که برای شما محققانه برهانی اقامه شده باشد، درست است ما از شما سؤال می‌کنیم که خالق آسمان و زمین کیست؟ شما هم می‌گویید خدا؛ اما این را محققانه نمی‌دانید، چون اگر محققانه این را بدانید به لوازم این پاسخ ملتزم می‌شوید! اگر در سوره مبارکه «طور» فرمود: ﴿أَمْ خَلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾؛ [۱۷] یعنی در عین حال که ما از شما سؤال می‌کنیم ﴿مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ [۱۸] شما می‌گویید «الله»؛ ولی می‌گوییم همین را عالمانه نمی‌گویید، ﴿بَلْ لَا يُوقِنُونَ﴾ [۱۹] در ضمن همین آیات است، ﴿بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [۲۰] در ضمن همین آیات است، در چند جا می‌فرماید از آنها سؤال بکنید خالق آسمان و زمین کیست؟ می‌گویند «الله»، بعد می‌فرماید: ﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ [۲۱] اینها نمی‌فهمند که دارند چه می‌گویند! اگر خالق آسمان و زمین «الله» است، برخی از ربوبیت‌ها را هم به خدا اسناد دهید: ﴿مَنْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ﴾؟ که ﴿لَيَقُولَنَّ اللَّهُ﴾، [۲۲] اگر این حرف را می‌گویید و می‌فهمید، پس باید به لوازم آن را هم ملتزم باشید. شما چیزهایی را شنیدید و الآن می‌گویید. برهان مسئله را در سوره مبارکه «طور» مشخص کرد، فرمود که شما باید محققانه و عالمانه جزم داشته باشید که خودتان مخلوق هستید و این نظام سپهری هم مخلوق است، برای اینکه انسانی که هستی او عین ذات او نیست، این نمی‌تواند خودبه‌خود پیدا بشود! قسمت

۸/زخرف/تسنیم

سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۲۴ فرمود: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مِّنْ مَّعِي وَ ذِكْرٌ مِّنْ قَبْلِي﴾؛ انبیای قبلی هم همه این حرف را زدند، ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾، این است که انسان اگر بخواهد حقّ عمر خودش را زنده کند، یا باید بالاخره حوزوی فکر کند یا دانشگاهی؛ یعنی یا با تعلیم و تعلیل حوزوی انس پیدا کند یا با تعلیم و تعلیل دانشگاهی که بشود مجتهد یا بشود استاد، وگرنه تبلیغ را به جای تعلیم به خوردش می‌دهند و تکرار را به جای تعلیل به خوردش می‌دهند که در این صورت او به جای اینکه به سراغ غذای اصلی برود، به سراغ غذای بدلی می‌رود و به جای اینکه به سراغ یک سلسله اموری که آرام‌بخش است برود، به سراغ مواد می‌رود؛ این تکرار کار تعلیل را برای عوام می‌کند و آن تبلیغ برای عوام کار تعلیم را انجام می‌دهد. در روایات ما هست که «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»؛ [۳۸] آدم یک

جا بنشیند و چیزی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور است. از بیانات نورانی حضرت امیر هست - قبلاً ملاحظه فرمودید که اینها در قوس نزول همه چیز را می دانستند، چون «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» [۳۹] اینها هستند، در قوس نزول هر چه بنا بود بشر بداند اینها دانستند؛ اما در قوس صعود براساس ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [۴۰] دارند حرکت می کنند - فرمود روزی که چیزی من یاد نگیرم: «إِذَا أَتَى عَلَى يَوْمٍ لَا أَزِدَادُ فِيهِ عِلْمًا يُقَرِّبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بُرْكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمَ»؛ [۴۱] چیزی که من در آن روز یاد نگیرم، آن روز برای من مبارک نیست. قسمت ۸/زخرف/تسنیم

علم

آیه نه سوره مبارکه «زمر» که معروف است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾، این ذیل آیه است و به تنهایی یک آیه نیست و صدر آیه هم نیست، بنابراین تنها آیه نیست، یک؛ صدر آیه هم نیست، دو؛ ذیل آیه است و صدر آیه هم نماز شب است؛ صدر آیه این است: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْأَخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾، این چنین است! ﴿هَلْ يَسْتَوِي﴾، یعنی عالمی که بیراهه می رود بدتر از جاهل است. ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ﴾ یک بار مثبت دارد؛ یعنی عالم برجسته است، کدام عالم؟ آن عالمی که به صدر آیه عمل کند و اگر عالم به صدر آیه عمل نکرده از جاهل بدتر است، پس عالم و جاهل مساوی هم نیستند. یا برتر از جاهل است یا پست تر از جاهل؛ اگر به صدر آیه عمل کند یقیناً برتر از جاهل است اگر به صدر آیه عمل نکند یقیناً پست تر از جاهل است، برای اینکه حجّت الهی بر او بالغ شده است. عالم و جاهل مساوی نیستند، مساوات را نفی می کند، نه برتر بودن عالم را! عالم و جاهل مساوی نیستند؛ اگر عالم برتر بود، این نفی مساوات صادق است و اگر عالم پایین تر بود، باز هم نفی مساوات صادق است. ﴿هَلْ يَسْتَوِي﴾ دو تا پیام ندارد، یک پیام دارد و آن این است که عالم و جاهل مساوی نیستند، معنای آن این نیست که مساوی نیستند، جمله نفی و عالم بالاتر است، جمله اثبات؛ این طور نیست! بلکه عالم و جاهل مساوی نیستند. پرسش: شاید معنای آن این است که به دنبال علم برود؟ پاسخ: بله؛ اما به دنبال علم بعد از ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ﴾ که به دنبال عمل صالح است؛ این ذیل آیه است و در صدر آیه ما را دعوت به عبادت، مخصوصاً نماز شب کرد. بنابراین

در ﴿هَلْ يَسْتَوِي﴾ که استفهام، استفهام انکاری است دو پیام ندارد؛ عالم و جاهل با هم مساوی نیستند، این درست است! اما عالم بالاتر است یا پایین تر این مربوط به عمل به صدر آیه است؛ اگر عالم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است؛ اگر عمل نکرد، یقیناً پایین تر است! پرسش: استاد! پس اینکه می گویند علم فضیلت است، منظورشان چیست؟ پاسخ: فضیلت نسبی است و نه نفسی، بله علم است! غالباً اینکه در حوزه‌ها رایج است و بین علما رواج داشت، با عمل صالح بود، اینها که علم بی عمل نداشتند! خود علم حجت الهی است و نور هست، برای اینکه غالباً انسان را به عمل صالح دعوت می کند؛ اما در آن بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «رَبِّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»، [۴] این بیان نورانی حضرت است! فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»، [۵] علمی که به عمل صالح منتهی نشود جهل است. غرض این است که این ﴿هَلْ يَسْتَوِي﴾ که معنای نفی دارد، یک مدلول مستقیم و شفاف دارد که عالم و جاهل باهم مساوی نیستند که درست است؛ اما عالم برتر است یا عالم پایین تر است را از این جمله نمی شود فهمید؛ اگر عالم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است و اگر عمل نکرد یقیناً بدتر است، برای اینکه عالم حجت دارد و او حجت ندارد؛ در محل بحث هم فرمود: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ﴾ یعنی عالم و جاهل مساوی نیستند، همین؟! نه، ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِيءَ﴾ یعنی «مُحْسِن» و «مُسيء» مساوی نیستند؛ یعنی عالم با عمل از عالم بی عمل و از جاهل بالاتر است؛ این مجموع پیام آیه نه سوره مبارکه «زمر» و هم آیه محل بحث سوره مبارکه «غافر» هست؛ لذا مسئله معاد را بلافاصله بیان فرمود: ﴿إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا﴾. قسمت غافر ۲۹

﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾، [۳۴] این فکر اسرائیلی همیشه بود و هست؛ تنها اسرائیلی های زمان حضرت موسای کلیم نبود، آنها به حضرت می گفتند که تو از کوه طور سخن می گویی؟! تو از غیب سخن می گویی؟! اینها یعنی چه؟! ما تا چیزی را نبینیم باور نمی کنیم. این «اصالة الحسن» و تجربه حسنی که محور علوم رایج و دارج امروز است، این خیلی ها را گرفتار کرده است. گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ یا ﴿أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾، [۳۵] این دو آیه درد بی درمان اسرائیلی دیروز و اسرائیلی امروز است.

عقل

هرگز عقل در برابر شرع نیست، عقل کاشف شریعت است نه قانون‌گذار؛ زیرا این قوانین الهی بود، این عقل - چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد - قبل از اینکه این حکیم و اصولی و فقیه به دنیا بیایند این قوانین بود و بعد از مرگ اینها هم این قوانین هست، قانون الهی را عقل کشف می‌کند نه مهندسی بکند؛ لذا به هیچ وجه عقل در قبال شرع نیست که بگویید این شرعاً این‌طور است، عقلاً هم این‌طور است و هر دو با هم می‌گویند، چون صراط با سراج هماهنگ نیست؛ چراغ را با چراغ می‌سنجند، نه چراغ را با صراط! فرمود شما در صراط مستقیم هستید: ﴿يَسْ * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [۲۴] و در زیارت‌ها هم که می‌گوییم: «أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، برای این است که از همین آیات گرفته شده است. پرسش: عقل عمل چگونه؟ پاسخ: عقل عمل فعل است، فعل که حکم نیست! عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانُ» [۲۵] فعل است و فعل هم برابر قانون است. عقل نظر، حکم الهی را می‌فهمد و عقل عمل اگر در جبهه جهاد پیروز شد، برابر آنچه را که فهمید عمل می‌کند. قسمت ۱/فتح/تسنیم

اصلاً هم پیغمبر و هم امام صادق (سلام الله علیهما)، آنهایی که به ما گفتند علم واجب است «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، [۲۹] گفتند چه چیزی بخوان یا نگفتند؟ گفتند سه تا برنامه است، با حصر گفتند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»، [۳۰] ما گفتیم «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» فقه و اصول است، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» فقه و اصول است، «سُنَّةٌ قَائِمَةٌ» هم فقه و اصول است و حوزه هم به این صورت درآمد. «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» یعنی کلام، عقیده، تفسیر، فلسفه و علوم عقلی! آن وقت انسان با خیال باز می‌گوید: «كُفَيَانِي فَإِنَّكُمْ كَافِيَانِ»، می‌فهمد که دارد چه می‌گوید، دیگر کفر نیست، چون توسل برای او حل شده، شفاعت برای او حل شده، نه آرام می‌گوید و نه می‌ترسد، قدرت دفاع هم دارد! وجود مبارک امام صادق شاگردان خود را متخصص کرده، آن هشام بن حکم را یک طور، هشام بن سالم را یک طور دیگر، فرمود تو با هر کسی مناظره و نظریه‌پردازی نکن! «أَنْتَ إِنْ قَصَّوْكَ لَنْ تَطِيرَ»؛ یک قدری اوج می‌گیری ولی می‌افتی، اما «فَيَطِيرُ وَ يَنْقُضُ»؛ [۳۱] او بگذارید پرواز بکند و هر جا

می‌خواهد برود، چون خوب تربیت شده است؛ اینها را در «آیة مُحَكَّمَةٌ» تربیت کرده، او را در «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» تربیت کرده، دیگری را در «سُنَّةَ قَائِمَةٍ» تربیت کرده است، فرمود تو با هر کس نظریه‌پردازی نکن، تو سقوط می‌کنی، یک قدری اوج می‌گیری و بعد می‌افتی «أَنْتَ إِنْ قَصَّوْكَ لَنْ تُطِيرَ»، اما او «فَيَطِيرُ وَ يَنْقُضُ»؛ برای بعضی از افراد هم حرمت خاص قائل شد، فرمود این «أَبَان» در بحث فقهی خیلی قوی است! نجاشی (رضوان الله علیه) نقل می‌کند «أَبَان» وقتی خدمت وجود مبارک امام صادق شرفیاب می‌شد، حضرت به خدمتگزارش فرمود «أَلِقِ الْوَسَادَةَ لِأَبَانٍ» [۳۲] به نوکرش فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بکند، امروز امام زمان هم همین حرف را می‌زند! فرقی ندارد! اینها به دنبال آدم فاضل هستند، این طور نیست که حالا وجود مبارک امام صادق به آن شاگردش این را گفته باشد و وجود مبارک امام زمان نسبت به شاگردش این حرف‌ها را نزند! فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بدهد! فخر از این بالاتر؟! «أَلِقِ الْوَسَادَةَ لِأَبَانٍ»! تمام آرزوهایمان این است که جواب سلام ما را بدهند، این جا این ولیّ الهی است که می‌گوید این بالش را برای آقا بگذار تا آقا تکیه بدهد و خسته نشود - این را نجاشی نقل می‌کند - أَبَان شاگرد حضرت بود! همین حرف را وجود مبارک ولی عصر هم به شاگردانش می‌گوید! حوزه باید یک حوزه زنده باشد، حوزه باید دارای «آیة مُحَكَّمَةٌ»، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» و «سُنَّةَ قَائِمَةٍ» باشد؛ کلام، فقه، اصول، تفسیر و این گونه از علوم باشد. آن وقت با ضرس قاطع، با اطمینان خاطر و قاطعاً می‌گوید: «اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ»، آنها که مدبران امر هستند که شاگردان اینها هستند! پس چه محذوری دارد؟ کجای آن با توحید مخالف است و مشکل دارد؟ ولی این درس و بحث وقتی باشد، انسان کاملاً این ادعیه را می‌خواند. قسمت ۵/ محمد/تسنیم

علم، زمینه نیل به عقل

در بیانات وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست که «العالم الذی عقل عن الله فَعَمِلَ بِطَاعَتِهِ وَ اجْتَنَبَ سَخَطَهُ» [۲۲] «عالم این است اینکه در بحث دیروز گذشت فرمود: ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾» خب اگر عالم بودند باید عاقل می‌شدند چون عاقل نشدند پس عالم نیستند یعنی علم، زمینه عقل است اینها تازه درباره

بحث‌هایی که حوزه و دانشگاه با آن کار دارد در حوزه و دانشگاه ممکن است اول آدم بشود بعد عاقل بشود فرمود این حرف‌های ما را علما می‌فهمند عقلاً می‌فهمند اما نزدیک بشوند دست بزنند نیست.

مسّ حقیقت قرآن، در پرتو طهارت جان

مسئله مساس، مساس است در آیه سوره مبارکه «واقعۀ» فرمود: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ نه «لا يعلمه» نه «لا يفسره» نه «لا يعقله» اینها از علمای عادی ساخته است کسی برود قرآن را بغل کند در آغوش بگیرد معانقه کند این برای اهل بیت است سخن از «لا يعلمون» و «لا يعقلون» و اینها که نیست که کار حوزه و دانشگاه باشد این برخورد است برخورد قرآن، طهارت می‌طلبد اگر کسی بخواهد حکم فقهی از آن استفاده کند این

ضمیر ﴿لَا يَمَسُّهُ﴾ به قرآن برمی‌گردد ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ [۲۳] باید باوضو باشد اما اگر کسی خواست با کتاب مکنون تماس بگیرد باید جان پاک باشد جان چه کسی پاک است برابر آیه تطهیر [۲۴]، اهل بیت جانشان پاک است درباره آنها سخن از عالم بودن نیست بلکه فوق‌اند سخن از عاقل بودن نیست بلکه فوق‌اند اینها قرآن را در آغوش دارند با قرآن مساس دارند تماس دارند معانقه می‌کنند ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ نه «لا یدرکه» نه «لا يعقله» نه «لا يقعله» یک چیز دیگر است.

نجوای انسان با خدا در پرتو نماز و خطاب خدا به انسان با تلاوت قرآن

فرمود: ﴿خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ حالا این اوجی که گرفته مستحضرید که قرآن برای همه طبقات است گاهی اوج است گاهی آسمان است گاهی زمین است فوراً تنزل می‌دهد که شما نماز را بالأخره یادتان نرود مگر نمی‌خواهید با متکلم رابطه برقرار کنید اگر خواستید با او حرف بزنید همین نماز است خواستید حرف او را بشنوید که قرآن است ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ﴾ تا مخاطب او باشید ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ تا متکلم با او باشید بالأخره دو راه دارد یا انسان مستمع است یا متکلم بخواهی با او حرف بزنی، نماز، بخواهی حرف او را گوش بدهی، قرآن؛ او با تو حرف می‌زند ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ آنجا اگر گوش دادی فرمود: ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ [۲۵] خودت هم که داری می‌خوانی گوش بده ببین چه چیزی داری می‌گویی برخی حمل بر وجوب کردند که ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ وجود

مبارک امام باقر که امروز میلاد آن حضرت (صلوات الله و سلامه علیه) است فرمود این مربوط به نماز جماعت است [۲۶] در نماز جماعت وقتی امام جماعت مشغول قرائت است لازم است که مأموم ساکت باشد بعضی‌ها بر استحباب حمل کردند بعضی‌ها فتوا به وجوب دادند ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ را حمل بر نماز جماعت کردند بالأخره خودت هم که داری می‌خوانی گوش کن ببین چه چیزی داری می‌گویی نه اینکه ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ برای دیگران باشد خودت هم که می‌خوانی با حواس جمع بخوان نه اینکه حواست جای دیگر باشد آن وقت قرآن هم بخوانی این طور نیست ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ﴾ چه خودت بخوانی چه دیگری بخوانی گوش کن ببین متکلم چه می‌گوید ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ بعد هم بخواهی با او حرف بزنی ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ﴾ اسلام وقتی به ایران آمده همه جای ایران یکسان افسران و سربازان اسلام و حجاز که رفتند آنجا که متأسفانه افسران تیم و عدی رفتند خب اهل گروه دیگر شدند آنجا که سادات و فرزندان پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) آمدند آنها شیعه شدند اینکه می‌بینید در بعضی از استان‌ها امامزاده‌ها فراوان است سرش همین است. در طبرستان این طور بود وقتی که قرآن می‌خواندند - تازه قرآن به ایران آمده بود - می‌گفتند گوش بدهید ببینیم طبق ﴿إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا﴾ یعنی چه، وقتی گوینده‌ای سیدی اهل حجازی آنجا آمده بود بیان نورانی حضرت امیر را می‌خواست نقل کند می‌گفتند گوش بدهید ببینیم علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) چه چیزی می‌گوید اینها در شیعه ناب بودند با بیانات نورانی حضرت امیر همان عمل را می‌کردند که با بیان قرآن می‌کنند این گونه هم باید بکنیم غیر از این هم نیست اگر آن بیان، بیان الهی است منتها از زبان معصوم خب «إِذَا قَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» چون از خودش که نمی‌گوید چه روایت صحیح چه قرآن هر دو حرف یک جاست بالأخره. اگر کسی خواست با قرآن حرف بزند نماز فرصت خوبی است اگر خواست مستمع خوبی باشد خدا با او حرف بزند قرآن حرف خوبی است لذا هر دو را جمع کرده فرمود: ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ که - ان شاء الله - امیدواریم همه اهل این دو فضیلت باشیم! قسمت ۱۲/عنکبوت

بررسی نیروهای درونی و بیرونی انسان

عمده آن است که در دنیا همان طوری که ما نیروهایی داریم که با این نیروها ادراک می‌کنیم و نیروهایی داریم که با این نیروها کار می‌کنیم گاهی ممکن است هر دو سالم باشد گاهی ممکن است هر دو مریض باشد گاهی ممکن است یکی سالم باشد و دیگری مریض؛ یعنی ممکن است چشم و گوش کسی سالم باشد ولی دست و پای او فلج باشد در درون ما هم همین‌طور است نیرویی در درون ما هست به اصطلاح به نام عقل نظر که متولی اندیشه و ادراک است نیرویی هم در درون ما هست به نام عقل عمل که «عَبَدَ به الرحمن و اکتسب به الجنان [۷]» متولی و مسئول انگیزه و اراده و تصمیم و نیت و اخلاص است.

مغالطات فکری انسان، ثمره القائنات شیطان

مهم‌ترین کاری که شیطان در درون نفس با ما درگیر می‌شود این است که در بخش اندیشه، ما را گرفتار این مغالطات سیزده‌گانه یا کمتر و بیشتر بکند که ما موضوعی را به جای موضوع دیگر، معمولی را به جای محمول دیگر و مانند آن قرار بدهیم در استنباطها و استدلالها اشتباه بکنیم و به غلط بیفتیم این همان ﴿إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونََ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾ [۸] همه مغالطات فکری در اثر وسوسه‌های علمی شیطان است این با بخش اندیشه ما کار دارد. در جهاد نفس که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ [۹]» هوس و هوا را می‌شوراند تا علیه این عقلی که «عَبَدَ به الرحمن و اکتسب به الجنان» درگیر بشوند اگر درگیر شدند - خدای ناکرده - این عقل را فلج کردند دیگر در تصمیم و اراده و نیت و اینها یا انسان اهل اراده و نیت نیست یا - خدای ناکرده - گرفتار اراده مشرکانه و ریاکارانه و اینها می‌شود.

تعطیل بودن بخش ایمان و اراده و تصمیم در قیامت

در قیامت این بخش ایمان و اراده و تصمیم کلاً بسته است به هیچ وجه ممکن نیست کسی در قیامت کافر بشود یا مؤمن بشود یا اطاعت کند یا معصیت کند بین نفس و ایمان و کفر در دنیا اراده فاصله است ولی بین نفس و عقل نظر، اراده فاصله نیست ممکن است کسی مطالعه نکند فکر نکند بحث‌های علمی را تحمل نکند ولی اگر وارد بحث علمی شد یک صغرا و کبرایی ارائه شد او دیگر نمی‌تواند بگوید من نمی‌خواهم بفهمم همین که مطلب نظری به ضروری ختم شد این یقیناً می‌فهمد حالا ممکن است لساناً انکار کند. فهم در اختیار ما نیست مبادی فهم در اختیار ماست ممکن است مطالعه نکنیم، گوش ندهیم، فکر نکنیم اینها هست اما اگر فکر کردیم و مطالعه کردیم یا کسی استدلال کرد ما گوش دادیم دو مقدمه علمی بین ارائه کردند آن نتیجه را بر این مترتب کردند چه کسی بخواهد چه نخواهد می‌فهمیم نمی‌توانیم بگوییم نمی‌خواهیم بفهمیم ولی درباره عقیده و ایمان کاملاً می‌توانیم بگوییم چیزی که صد درصد حق است ما آن را قبول نداریم چون یک کار دیگری است مربوط به قوه دیگر است آنکه باید عصاره علم را به جان گره بزند فلج است اینکه فلج شد خب باور نمی‌کند حرف وجود مبارک موسای کلیم به فرعون این‌طور بود فرمود برای تو مسلّم شد این معجزه است ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾ [۱۰]; ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾ [۱۱] از همین قبیل است. اینهایی که مُردند وقتی وارد صحنه قیامت می‌شوند آنچه را نمی‌دانستند می‌فهمند، آنچه با مفهوم و علم حصولی می‌دانستند الآن برایشان مشهود شد صریحاً می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا﴾ اما به هیچ وجه جا برای ایمان نیست یعنی بین نفس و ایمان کلاً رابطه تعطیل است و گرنه همان‌جا مؤمن می‌شوند، موحد می‌شوند وقتی موحد شدند به سبب گناهایی که در دنیا انجام دادند عذاب می‌شوند ولی مخلّد در نار نیستند برای اینکه موحد شدند اما همه اینها اصرار دارند که ﴿فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً﴾ یا ﴿أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ﴾؛ هم ﴿فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ﴾ در همین سوره مبارکه «فاطر» بود آیه ۳۷ ﴿وَهُمْ يَصْطَرِّحُونَ خُونًا فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً﴾ هم در آیه دوازده سوره مبارکه «سجده» دارد ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ

صَالِحاً ﴿ اَيْنَ نَعْمَلُ ﴾ در برابر ایمان نیست یعنی «نؤمن و نعمل» نه اینکه آنجا ایمان باشد و گرنه می گفتند: «ربنا أبصرنا و سمعنا و آمنّا» ایمان فعل نفس است، یک؛ فعل چه جارحه‌ای و چه جانحه‌ای بین نفس و فعل، اراده فاصله است، دو؛ در قیامت این فاصله کلاً تعطیل است، سه؛ هیچ ممکن نیست در قیامت کسی ایمان و کفر پیدا کند، چهار؛ اما اعمال ظاهری خوردن و نوشیدن و عذاب را چشیدن یا شربت را چشیدن اینها فعلی ایمان و کفر نیست اینها فعل عادی است که غیر انسان هم اینها را دارد اما فعل اختیاری مربوط به ایمان و کفر این مربوط به جایی است که شریعت باشد، دین باشد اگر در آنجا ایمان و کفر ممکن باشد تازه می شود دنیا برای اینکه اگر ایمان و کفر آنجا ممکن باشد آنجا وجوب و حرمت هست یعنی واجب است ایمان بیاورد کافر شدن حرام است پس مسئله‌ای هست، شریعتی هست، دینی هم آنجا مطرح است. قسمت ۱۷/فاطر

فرق بین علم و ایمان

اما درباره این بحث که علم‌الیقین جزء ایمان است یا نه، مستحضرید علم تا آنجا که علم است از سنخ ایمان نیست؛ یعنی همین علم مصطلح و رسمی و اسمی، ایمان، کار عقل عملی است فعل است علم از سنخ فعل نیست کار عقل نظری است آنجا که ادراک و جزم و تصور و تصدیق است بین نفس و علم، اراده فاصله نیست یعنی کسی نمی تواند بعد از اقامه حجّت بگوید من نمی خواهم بفهمم، این شدنی نیست انسان وقتی در برابر یک مطلب ضروری قرار گرفت مضطرّ به فهمیدن است می فهمد اما ایمان، یک فعل است بین نفس و ایمان، اراده فاصله است انسان می تواند ایمان بیاورد می تواند ایمان نیاورد بعد از اینکه صد درصد هم برای او روشن شد منتها ایمان که فعل عقل عملی است کار قلب است به اصطلاح که از عقل عملی به قلب یاد می کنند یک فعل مجرد است نظیر حرکت دست و پا نیست که مادی باشد وقتی فعل مجرد شد حضور دارد وقتی حضور داشت علمش می شود علم شهودی خودِ ایمان از سنخ علم شهودی است از سنخ تصور و تصدیق و امثال ذلک نیست نیت این طور است، اخلاص این طور است، قصد این طور است، عزم این طور است، تصمیم این طور است، همه اینها افعال

قلبی‌اند، یک؛ مجردند، دو؛ هر موجود مجردی با شهود همراه است، سه؛ خود اینها شهودی‌اند، حضوری‌اند با علم حضوری همراه‌اند و این تلاش و کوشش درس و بحث‌ها زمینه است که ان‌شاءالله انسان به آن فعل برسد آن وقت به آن فعل که رسید خودش با شهود همراه است. قسمت ۱۳/غافر

تحقیق

درباره ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ﴾ یا ﴿الَّذِينَ يَعْلَمُونَ﴾ چه بیانی دارند؟ می‌فرمایند: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾ کدام عباد؟ ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ﴾ کسی که تک نظر است، فقط ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾ است، او کمتر توفیق پیدا می‌کند. اما کسی که آرای دیگران را می‌بینید، اندیشه دیگران را می‌بیند، جمع‌بندی می‌کند بحث می‌کند، او به یک نتیجه بهتری می‌رسد، همه حق، معلوم نیست نزد کیست. اگر کسی معصوم بود امام (سلام الله علیه) بود همه حق نزد اوست؛ اما افراد عادی ناچار هستند آرای دیگران را هم بررسی کنند، تا آن قدرت را داشته باشند که حق را انتخاب کنند. فرمود اینهایی که اهل پژوهش هستند، لجنه تحقیقی دارند، تک نظر نیستند، نظر دارند، نظریه پرداز هستند، حرف های دیگران را گوش می‌دهند، به اینها بشارت بده: ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ﴾ نه «یسمعون»؛ به خوبی مکتب‌ها را گوش می‌دهند و حق را تشخیص می‌دهند، به حق هم بسنده نمی‌کنند، به أحق بسنده می‌کنند: ﴿فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ «أحسن الاقوال» را می‌گیرند، «أحق الاقوال» را می‌گیرند، «أصدق الاقوال» را می‌گیرند که آن دو سه طایفه آیات هم گذشت که همه را قرآن مشخص کرد که ﴿مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ یک، بعد فرمود آن کسی که «أحسن القول» دارد و مردم را به دین دعوت می‌کند، رسول خداست که فرمود: ﴿ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي﴾ این سه طایفه از آیات با هم منسجم است؛ اینجا فرمود: بشر کسانی را که «أحسن الاقوال» را گوش می‌دهند، در آن آیه فرمود: «أحسن الاقوال» قولی است که به «الله» و توحید دعوت کند. در طایفه ثالثه فرمود آن شخص پیغمبر است و اهل

بیت(علیهم السلام)، اینها را مشخص کرد، بیان کرد، کلی گویی نکرد تا انسان بگوید من خودم تطبیق می‌کنم، همه را هم مشخص کرد، بالأخره به اهل بیت(علیهم السلام) ارجاع داد.

پاداشی بودن هدایت برای صاحبان تحقیق و پژوهش

فرمود: ﴿فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ﴾ ﴿هُدَاهُمُ اللَّهُ﴾ این هدایت پاداشی است، هدایت ابتدایی که نیست. هدایت ابتدایی که ﴿هُدَىٰ لِلنَّاسِ﴾ [۱۷] است. اینکه فرمود: ﴿ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ﴾ است، ﴿نَذِيرًا﴾ ﴿لِلْبَشَرِ﴾ است، ﴿هُدَىٰ لِلنَّاسِ﴾ است، هدایت همگانی است، اما یک هدایت پاداشی است، کسی که تعصب بیجا نورزید، گرایش خوبی داشت، اهل تحقیق و پژوهش بود، در صدد حق بود، قلب او را ذات اقدس الهی با این نور هدایت کرد، او خوب تشخیص داد و خوب هم پذیرفت؛ مؤمن واقعی شده، اینها هستند که ﴿هُدَاهُمُ اللَّهُ﴾ اینها «لبیب» هستند، دارای مغز هستند، پوست‌ها را رها می‌کنند و مغز برای آنها می‌ماند.

صاحبان تحقیق و پژوهش مصداق ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾

قبلاً فرمود: «اولوا الالباب» می‌فهمند که ما چه می‌گوییم، اینجا فرمود اینها «اولوا الالباب» هستند. در آیه نه بود که ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛ اینجا مصداق آن را مشخص کرد، فرمود: اینها کسانی هستند که ﴿أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ می‌باشند. پس «لبیب» کسی است که اهل تحقیق باشد، مکتب‌های گوناگون را ببیند، نظریه پرداز باشد، کم حوصله نباشد، تحمل کند و قدرت تشخیص داشته باشد. همین کتاب‌های کفر و ضلال برای یک عده خرید و فروش آن حرام است، چون کتب ضلال است، مطالعه اینها حرام است، چون انحراف می‌آورد، هم حرمت تکلیفی دارد، هم بطلان وضعی دارد، می‌شود کتاب ضلال.

امام خمینی و علامه طباطبایی مصداق (أولوا الألباب)

خدا هم امام(رضوان الله علیه) و هم مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت نماید! امام(رضوان الله علیه) برای نوشتن آن اسرار هزار ساله، خیلی از این کتاب های ضلال را مطالعه می کرد. سیدنا الاستاد فرمود، ما دویست کتاب - البته دویست کتاب آن روز کم نبود - از آن کتاب هایی که کفر بود، ضلال بود، از آن کمونیست ها بود را ما تهیه کردیم تا شصت سال قبل این کتاب شریف/اصول فلسفه را نوشتند. همین کتاب ضلال که خرید و فروش آن برای یک عده باطل است، مطالعه آن برای یک عده حرام است، برای عده دیگر هم خرید و فروش آن حلال است و هم مطالعه آن جایز است، بلکه لازم است؛ فرمود: اینها نظریه پردازند، اینها اولوا اللباب هستند، اینها وقتی دست به قلم شدند، یک نیم قرن یا بیشتر از نیم قرن می توانند، جامعه را تأمین کنند و تضمین کنند؛ همین کتاب شریف/اصول فلسفه همین طور بود. الآن تقریباً شصت سال گذشت، در طی این شصت سال بی رقیب است، این را می گویند نور که نظریه پرداز است، در کمال حوصله، حرف های دیگران را تحمل می کند؛ البته مثل آقای طباطبایی در واقع کم است، نه تنها از نظر علمی، دارای شرح صدر و عظمت بودند و ما هم هرگز این طور نیستیم که یک کمونیست و کافری بیاید، ما مدام تحمل کنیم. ایشان می فرمودند که تابستانی من در «دَرکَه» بودم، آن روز بحبوحه کمونیستی و کفر بود، یکی از آن سران کفر و الحاد که منکر همه چیز بود، هشت ساعت مرحوم آقای طباطبایی از صبح تا غروب روزهای تابستان نشست و نشست، همین شخص کافر فردا در یکی از خیابان های تهران هم کیش خود را دید گفت: طباطبایی مرا موحد کرد که «کفی بذلک فخرا». این در بحبوحه قدرت کمونیستی بود، مارکس و انگلس فضا را گرفته بودند، اصلاً عارشان می آمد که بگویند دین مسخره است، اصلاً اسم دین را نمی بردند تا بگویند دین مسخره و افیون است. آن قدر مسئله دین مضحکه شده بود که اصلاً حاضر نبودند اسم آن را ببرند. هشت ساعت گفت ما نشستیم، صبح چهار ساعت، عصر هم چهار ساعت، بالأخره تا غروب، این شخص را موحد کرد و برگرداند. او یکی از سران کمونیست و سران حزب توده بود؛ این

شخص یقیناً جزء «اولوا اللباب» است، یقیناً جزء ﴿بَشْرٍ عِبَادٍ﴾ است که ذات اقدس الهی، او و همفکران او و همه شما را مشمول رحمت ویژه خود قرار دهد. قسمت ۱۶/زمر/تسنیم

ترویج فرهنگ علم و تحقیق در مقابل جریان جدال

آن وقت که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، فرهنگ آورد و فرمود فهم است و فهم است و فهم! تا نفس می کشید باید بفهمید! دین، دین فهم است! مقلدی، باید بفهمی! مرجعی، باید بفهمی! نفی می کنی، باید بفهمی! اثبات می کنی، باید بفهمی! همان طوری که نفس می کشی تا زنده باشی، باید بفهمی! این مرزبندی های قرآن را ببینید؛ فرمود می خواهی سر تکان بدهی و بالا ببری و رأی منفی بدهی، باید محققانه باشد! سر خم می کنی و می خواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد! مقلدی، باید در تقلید محقق باشی! مرجعی، باید در متبوع بودن مقلد باشی! این چهار راه را بست! هم فرمود: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [۱۹] هم فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ [۲۰] این دو طرف را بست؛ فرمود بخواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد؛ بخواهی تکذیب بکنی، باید محققانه باشد ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ بخواهی تابع یا متبوع باشی، این آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» دو طرف را بیان کرده است؛ در آیه سوره مبارکه «حج» آیه سه و هشت این است: آیه سه سوره مبارکه «حج» درباره مرجع و متبوع و پیشگام است، فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ او عالم نیست؛ ولی جلو افتاد، ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ این عالم نیست و مقلد شد؛ یعنی بدون تحقیق تقلید کرد ﴿وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ اینکه به دنبال هر عرفان نوظهوری حرکت می کند و به دنبال هر نحله ای حرکت می کند، به همین جهت است؛ این برای تابع است که فرمود اگر می خواهی تابع باشی باید محقق باشی، در تقلید و تبعیت که نباید تابع باشی! ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ که این برای پیروان است، ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾ [۲۱] که این برای یک گروه بود. در همین سوره مبارک «حج» آیه نه برای

متبوع و مرجع و پیشرو است که فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ * ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [۲۲] مدام سر خم می‌کند، جلو می‌رود و تحقیق نکرده یک عده ای را به دنبال خودش می‌کشانند تا «مُضِلَّ» شود؛ آن یکی تابع است تا به ضلالت بیفتد و این یکی «مُضِلَّ» است تا متبوع «مُضِلَّ» شود. بین آیه نه و آیه چهار خیلی فرق است. فرمود اگر دنبال‌ه‌رو هستید، بفهم که دنبال چه کسی راه افتادی و جلو هستی، بفهم که جلوی چه گروهی هستی! پس آنکه فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾، تکذیب را ممنوع کرد و اینکه فرمود: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، تصدیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾، تقلید بی تحقیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: ﴿ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾، مرجع بودن بی تحقیق را ممنوع کرد که این می‌شود دین! یعنی چهار خط مستقیم آورد و آن را با چهار سیم خاردار بست، این می‌شود دین! انسان نفس می‌کشد باید عالمانه و با حجت باشد و حجت هم باید در دست او باشد!

سلطنت نداشتن عقل، عامل انصراف مجادله‌کنندگان

لذا در این قسمت‌ها فرمود اینها که بیراهه رفتند، سلطان ندارند؛ سلطان یعنی چه؟ در بحث‌های عقل نظری و اندیشه، وهم و خیال می‌دانید که میدان‌داری می‌کنند؛ ولی عقل و برهان که آمد مسلط می‌شود و وهم را سر جای خود می‌نشانند، همچنین خیال را سر جای خود می‌نشانند؛ این خیالبافان به تعبیر قرآن کریم مختال هستند، فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [۲۳] این خیالباف که افقی و در خیال سیر می‌کند، او به تعبیر قرآن «مُخْتَال» است، گرچه باب تفعّل در قرآن به کار نرفت؛ ولی باب «افتعال» هست؛ «إِخْتَالٌ، يَخْتَالُ، مُخْتَالٌ» که فرمود «مُخْتَال» محبوب ما نیست. عقل این خیال را رام می‌کند، می‌گوید کار خوبی می‌کنی؛ ولی تو باید صغریات جزئی را تحویل من بدهی؛ وهم را کنترل می‌کند، می‌گوید تو کار خوبی می‌کنی؛ ولی مفاهیم جزئی را باید تحویل من بدهی، پس این عقل این دو را عقل می‌کند و آن عقل عملی هم شهوت و غضب را

عقال می‌کند که در این صورت جامعه را جامعه ای عقلانی می‌کند. عقل عملی سلطان بر شهوت و غضب است، عقل نظری سلطان بر وهم و خیال است که این را سلطان می‌گویند؛ فرمود برهان، سلطان و مانند آن. فرمود عده‌ای سلطان ندارند و حرف می‌زنند **﴿بَغَيْرِ سُلْطَانٍ﴾** قسمت ۳/غافر

تسبیح موجودات

از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) سؤال شد که این گنجشک‌ها در «بین الطلوعین» چه می‌گویند؟ فرمود روزی خودشان را از ذات اقدس الهی دریافت می‌کنند. [۱۴] اگر کسی باشد که زبان مرغان و طیور را بداند که **﴿عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ﴾** این می‌شود «يَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»، اما اگر کسی است اصلاً صدا را نشنود در اثر «همس» شدید، یعنی خیلی ضعیف است یا اینکه می‌شنود و متوجه نمی‌شود، او مشمول **﴿لَا تَفْقَهُونَ﴾** است؛ اینها در هر حالی تسبیح‌گوی حق هستند و تکویناً این کار را می‌کنند

مرحوم میرداماد و سایر حکما(رضوان الله علیهم) هم گفتند اینکه آن شخص کافر سنگریزه‌ای را دست خودش آورد و به وجود مبارک حضرت عرض کرد در دست من چیست؟ حضرت فرمود من بگویم یا آنچه در دست توست بگوید چیست، گفت آنچه در دست من است اگر شهادت بدهد بهتر است؛ همان سنگریزه در دست این شخص شهادت داده است، [۱۷] این بزرگان می‌گویند معجزه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این نبود که سنگریزه‌ها را به حرف دریاورد، معجزه این بود که آن پرده غفلت را از گوش این کافر بردارد تا صدای این سنگریزه‌ها را بشنود، وگرنه «توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس»، [۱۸] هر موجودی به هر حال مُسَبِّحِ حق است: **﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾** قسمت ۱۵/احقاف

علم ناقص

به عرض شما رسید که تلویزیون داشت مسائل آسمان شب را ذکر می‌کرد، جریان «کیوان» [۲۶] را مطرح

کرد؛ خیلی کارهای عمیق علمی کردند، با فرستادن دستگاه این کیوان را رصد کردند، طول، عرض، عمق،

سیاه‌چاله‌ها و اطراف آن را عالمانه گزارش دادند، اما گفتند همین‌طور ساخته شد! این نظم دقیق همین‌طور ساخته شد؟! این نظم «مَحِیرَ الْعُقُول» همین‌طوری ساخته شد؟! این رفته کیوان را از راه دور بررسی کرده؛ اما پیش پای خودش را نمی‌بیند! این همان بیان نورانی سید الشهداست در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِیتُ عَیْنٌ لَّا تَرَاکَ وَ لَّا تَزَالُ عَلَیْهَا رَقِیْبًا»، [۲۷] این جمله خبریه است نفرین نیست، یعنی کور باد نیست، بلکه کور است آن که تو را نمی‌بیند! چگونه می‌شود موجودی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه‌خود ساخته شده است؟! این شبستان و این مسجد ذره‌ای است در برابر این نظام، هیچ عاقلی می‌تواند بگوید که باد و هوا جمع شده مسجد ساخته شد؟ فرمود: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾؟ همین‌طور بی‌خود خلق شدند؟ هیچ عاملی نداشت؟ یا عامل داشت و عامل آنها خودشان هستند، خودشان خودشان را خلق کردند؟ هر دو محال است! این حرف یا برای مُلحدان حجاز است یا برای مشرکان؛ آنها که مُلحد هستند، این حرف برای آنها برهان است؛ آنها که مشرک هستند - برای اینکه خیلی از موارد است که فرمود ما از آنها سؤال کنیم که ﴿مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولَنَّ اللَّهُ﴾، اما ﴿لَا یُوقِنُونَ﴾ نمی‌فهمند دارند چه می‌گویند، چنین چیزی را دهان به دهان شنیدن که خدا خالق اینهاست - اگر خدا خالق اینهاست «رب» اینها هم باید باشد!

این بخش‌های دیگر که از سؤالات اینها سخن می‌گوید را ملاحظه بفرمایید؛ در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه

۶۱ به بعد فرمود: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُولَنَّ اللَّهُ﴾ پس اگر چنین است ﴿فَأَنّی یُؤْفَکُونَ﴾ چون کلّ نظام را او آفرید! شمس و قمر و تدبیر شب و روز هم که به عهده اوست، پس چرا «مأفوک» و منصرف هستید؟ چرا شما را از راه راست به بیراهه بردند؟ ﴿اللَّهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ یَقْدِرُ لَهُ إِنْ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ * وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْیَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَیَقُولَنَّ اللَّهُ﴾، [۲۸] اینکه تدبیر و ربوبیت است! می‌گویند «الله» این کار را کرده، اگر «الله» این کار را کرده، پس چرا غیر «الله» را می‌پرستید؟ می‌فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرَلَهُمْ لَّا یَعْقِلُونَ﴾، اصلاً نمی‌فهمند که دارند چه می‌گویند! شما اگر واقعاً قبول کردید و می‌فهمیدید که نظام را او دارد اداره می‌کند، چرا سنگ و گل را می‌پرستید؟

در سوره مبارکه «انبیاء» یک بخش از آن ناظر به همین قسمت‌های توحید ربوبی است که فرمود: ﴿قُلْ مَنْ

يَكِلُ لَكُمْ بِالْيَمِينِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ لَإِنْ بَلَ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مَعْرِضُونَ﴾ [۲۹] ﴿بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ

طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَمْ فَعَلُوا لَهَا مَا تَعْبَهُونَ﴾ [۳۰] بعد می‌فرماید که آنها ﴿لَا

يَعْقِلُونَ﴾ هستند و اگر از اینها سؤال بکنید که چرا این کار را می‌کنید؟ می‌گویند پدران ما این حرف را می‌زنند،

بعد می‌فرماید: ﴿أَمْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ ﴿أَمْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ ﴿أَمْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ

لَا يَهْتَدُونَ﴾ شما که همین‌طور می‌گویید پدران ما گفتند، باید پدران شما عالم باشند یا باید معصوم باشند یا

باید برهان اقامه کنند، در حالی که نه معصوم هستند و نه برهان اقامه کردند. بنابراین ﴿أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ

مُبِينٍ﴾ [۳۱] نتیجه‌گیری قرآن این است که تابع و متبوع «كِلَاهُمَا فِي النَّارِ». شما می‌گویید «آباء» ما این

هستند: ﴿أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ این بیانات نورانی قرآن کریم است؛ سرانجام انسان یا باید به فطرت

عقلی خود تکیه کند یا باید به وحی الهی، نه این باشد و نه آن، همین خطر و همین مشکلات را دارد. پرسش:

عقل در مقابل وحی است یا چراغ وحی است؟ پاسخ: نه، خود عقل چراغ وحی است؛ عقل می‌گوید من که

می‌فهمم که نمی‌فهمم! عقل می‌گوید که من مسافری هستم و هرگز پوک نیستم، این نظام دقیق و حساب شده

است، من جایی باید بروم و نمی‌دانم آن‌جا کجاست؟ و نمی‌دانم آن‌جا چه چیزی می‌خواهند؟ در سوره مبارکه

«نساء» فرمود اگر ما انبیا را نمی‌فرستادیم، همین عقل در قیامت علیه «الله» احتجاج می‌کرد: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ

مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [۳۲] این «بَعْدُ» که ظرف است و مفهوم ندارد، چون در

مقام تحدید است این‌جا مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا را نمی‌فرستادیم، عقل بشر در قیامت علیه خدا احتجاج

می‌کرد و می‌گفت خدایا تو که می‌دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می‌آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! ﴿رُسُلًا

مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ این مفهوم دارد؛ یعنی قبل از رُسُل احتجاج عقل

درست بود. عقل می‌گوید که من نابود نمی‌شوم و من پوچ نیستم، چگونه روح از بین می‌رود؟ چگونه هر کس هر

چه کرد، کرد؟ هر کس هر چه گفت، گفت؟ مگر می‌شود که آدم دهان را باز بکند و هر چیزی را بگوید؟ پرسش:

آنها قبل از اسلام حجت کامله نداشتند؟ پاسخ: در عصر خودشان هر پیغمبری حجت کامله بود! تعبیر قرآن این

است که ﴿وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ﴾ [۳۳] ما هیچ‌گاه نگذاشتیم که فاصله بشود، این درباره قول و کتاب‌های آسمانی است؛ درباره انبیا هم فرمود: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾ [۳۴] این ﴿تتراً﴾ مثل تقوا، آن «تاء» تبدیل شده از «واو» است؛ ﴿تتراً﴾ یعنی «وترا» و «وترا» هم یعنی متواتر؛ یعنی ما انبیا را متواتر فرستادیم، سلسله انبیا که قطع نشد! اگر انبیا را می‌گویید: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾ یعنی متواترین. پرسش: ما دین خود را می‌بینیم، در حالی تورات و انجیل ناقص هستند؟ پاسخ: نه، نسبت به وجود مبارک قرآن و پیغمبر ناقص هستند؛ یعنی آنها کامل عصر خودشان هستند و این اکمل است، وگرنه ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ [۳۵] هر پیغمبری که آمد حرف انبیای قبلی را تصدیق کرد و فرمودند که راست گفته است، هیچ پیامبری نیامد که بگوید «و فیهِ اوَّلًا و فیهِ ثانیاً»؛ این شیوه علماست که البته اظهار نظر می‌کنند، چون غیر معصوم هستند، این عالم بعدی ممکن است که چند اشکال به عالم قبلی داشته باشد که «کلاهما فی الجنة»، اما هیچ پیامبری نیامد که بگوید فلان پیامبر - معاذ الله - چنین و چنان، بلکه همه گفتند: ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ هر پیامبری که آمد گفت دیگری درست گفته، این خاصیت انبیاست! فرمود اگر حرف‌ها و کتاب‌ها را می‌گویید متصل هستند: ﴿وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ﴾ انبیا را می‌گویید: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾ پس این عقل چراغ خوبی است که وحی را می‌فهمد. آیات نازل شد که این چیزی را که شما می‌گویید، متوجه نیستید که دارید چه می‌گویید؟ اگر خالقیت را قبول کردید، باید در همه شئون پیرو «الله» باشید و او باید شما را بیروراند، پس ﴿أَمْ خَلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ﴾ برهان است هم برای ملحدان و هم برای مشرکان. قسمت ۸/زخرف/تسنیم

﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ [۴۴] مثل یونس نباش! بلکه همراه با قوم خود باش، با جامعه باش و این صبر جمیل را تحمل بکن. به مردم ما هم می‌فرماید که قبل از شما اُممی بودند که بیراهه رفتند و سرشان به سنگ خورد ﴿إِلَّا قَالَ مَتْرُفُوها﴾ آنها که گرفتار نعمت هستند، نعمت زده می‌باشند. این نعمت الهی در عین حال که فیض و لطف است؛ اما یک غده‌ای است! چون غالب علما با همین ضعف از روستا یا شهرها برخاستند و آمدند حوزه که به مقامات علمی رسیدند، اما همین که وضع مالی آنها خوب شد، بچه‌ها متأسفانه آن راهی که باید بروند نمی‌روند! غرض این است که «داشتن» در عین حال که نعمت است، برای یک عده غده است، می‌گفتند ای

کاش ما این وضع مالی را نمی‌داشتیم و بچه‌های ما طلبه می‌شدند! یک کار آسانی نیست! ببینید علامه مرتب به فخرالمحققین سفارش می‌کند که پسر به یاد من باش! مسئله مرگ و قبر و اینها چیز آسانی نیست، مبدا مرا فراموش کنی! این اصرار علامه نسبت به پسرش فخرالمحققین است. هیچ‌کسی به اندازه یک طلبه به یاد پدر و مادرش نیست! این «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ» [۴۵] همین است! درست است که افراد عادی آدم‌های خوبی هستند، اما هیچ‌کس به اندازه طلبه نمی‌شود که به یاد پدر و مادر باشد.

فرمود مگر پدر و مادر آنها عاقل بودند که اینها به دنبال آنها دارند راه می‌روند؟! «قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» انبیا فرمودند که پدران شما حرف‌های خوبی زدند، ولی ما بهتر از آن آوردیم! در بخش‌های دیگر فرمود: «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» «آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» «أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» این را هم به دلالت مطابقه فرمودند. حالا این‌جا به عنوان «خَفَصِ جَنَاحٍ» فرمود بر فرض پدران شما حرف‌های خوب داشته باشند، ما حرف‌های بهتری داریم، اینها را گوش بدهید! وقتی که دیدند نشد، فرمود: «أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» حالا که این‌طور است ما آن پرده را برمی‌داریم و می‌گوییم همه شما اشتباه می‌کنید. این‌جا فرمود اگر پدران شما حرف خوب دارند ما بهتر از آنها را آوردیم: «قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» گفتند ما حرف‌های شما را قبول نداریم. فرمود پس این را بگویید! چرا می‌گویید که «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ»؟ این‌طور گفتید؟! «فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» در بخشی از خطابات فرمود آقایان! «سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا» [۴۶] این تعلیق حکم مُشْعِرٌ به علیت است؛ فرمود آقایان! به جای ظالمین نشستید، یعنی چه؟ یعنی آنها ظلم کردند که ما بساط آنها را برچیدیم، شما هم همین‌طور می‌شوید. «وَوَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا» یعنی اعلام خطر است. این‌جا هم فرمود ما اول گفتیم پدرانتان که گفتند بر فرض قبول، حرف‌های ما را هم گوش بدهید، حرف‌های ما بهتر از حرف‌های پدرانتان است! اما صریحاً گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» فرمود حالا که چنین شد «فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ» امیدواریم که خدا عاقبت همه را ختم به خیر کند! قسمت ۸/زخرف/تسنیم

حدسیات

یکی از مفاهیمی که امروزه هنوز از طرف دانشمندان شناخت شناسی مورد بحث است مسئله حدس یا به اصطلاح حس ششم است که به نوبه خود در یک فضای بین مادی و معنوی بطور مبهم جلوه نموده است .

سیدنا الاستاد امام - خدا غریق رحمت کند - یک روز در بحث اصول می فرمود: خیلی ها «ظَنُّنَا» هستند ما به آنها می گوییم علما! علم کم گیر می آید. در برهان، مبادی تصدیقیه که مشخص شد، استقراء مرز آن جداست، تجربه که با قیاس خفی همراه است و یقینی تر از استقراء است مرز آن جداست، حدسیات مرز آن جداست.

مقدمات حدسی از کجا پیدا می شود؟ ارزش آن چیست؟ الآن آنها که ملحد هستند، کمونیست هستند، خدا را قبول ندارند، عالم را می گویند همین طوری پیدا شد، اینها یقین دارند وقتی در عالم درخت هست آبی هست که او را پرورش بدهد؛ این را از کجا گرفتند؟ به خالق که معتقد نیستند تا بگویند مبدأ حکیم وقتی درخت را آفرید، حتماً آبی را خلق می کند. اینها براساس حدسیات است؛ بشر با حدسیات هم یقین پیدا می کند. مرز حدسی با حسی هم در برهان منطوق مشخص شده است. در بخش هایی از این قضایا با مقدمات حدسی که فصل سوم است؛ یعنی کاملاً از مرز تجربه جداست و کاملاً از مرز تجربه و استقراء جداست. حدسیات یک مقدمات دیگری است، پیدایش آن حساب و کتابی دارد، کدام مقدمه حدسی است؟ کدام مقدمه یقین آور است و مانند آن؟ اینها که با اختراع، یک دارو یقین پیدا می کنند که این دارو شفابخش مشرق و مغرب عالم است؛ اگر به تجربه تکیه نکنند به حدسیات تکیه می کنند؛ این است که مقام حدس محفوظ است.

علم حضوری حصولی

«فَتَحَصَّلْ أَنْ هَاهُنَا فَصْلَيْنِ وَ مَقَامَيْنِ»: یکی علم حصولی است که دست حکیم و متکلم باز است و نامتناهی را ثابت می کند، بسیط را ثابت می کند، در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ هم به همان بسیط اشاره می کنیم، بیش از این هم تکلیف ما

نیست تفسیر قرآن هم بر اساس همین جهت است. قرآن که بر ما نازل نشده، ما هم که آن شهود قرآن را نداشته و نداریم، ما با مفاهیم و استدلال سر و کار داریم. فصل دوم هم برای آنهایی است که اهل شهودند، مثل صاحب «مناجات شعبانیه» و آنها که اهل آن هستند، می‌گویند خدایا از این به بعد من ساکت‌م، تا ببینم تو چه می‌گویی! تو با من حرف بزن! «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَ لَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ». این است که ما این همه مفهوم را چندین سال داریم بحث می‌کنیم و هیچ تکان نمی‌خوریم! در این «مناجات شعبانیه» عرض می‌کند شما یک گوشه حرف بزن، تا من بلرزم! از این معلوم می‌شود این علم، علم حصولی نیست، مگر مفهوم آدم را می‌لرزاند؟! فرمود یک گوشه اشاره کن تا من جان بدهم: «فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ»، صعقه بزنم! این همه و چندین سال ما با مفهوم سر و کار داریم، مفهوم که آدم را صعقه نمی‌دهد. بنابراین اگر امام (رضوان الله علیه) یا سایر علما و اساتید فرمودند راه نیست یعنی راهی برای خودسازی نیست، مگر فصل دوم، مقام دوم یعنی علم شهودی است؛ یعنی آن‌جا که انسان با شنیدن صدای خدا بیهوش می‌شود، با دیدن آثار خدا بیهوش می‌شود، آن چیزی که آدم را بیهوش می‌کند، معلوم می‌شود علم شهودی است، چون مفهوم که آدم را بیهوش نمی‌کند! آن‌جا که سخن از ذات است، نامتناهی بودن است، ازلی بودن است، ابدی بودن است، سرمدی بودن است، در اینها میدان حکمت و کلام باز است؛ یعنی مفهوم است، مفهوم که محدود نیست؛ لذا خود حضرت امیر (علیه السلام) این دو اصل را در خطبه اول بیان کرد که او جزء ندارد، ولو عنوان بسیط در خطبه اول نیست، فرمود جزء ندارد، بعد فرمود نامتناهی است.

مواظبت ائمه (علیهم السلام) بر آگاهی شاگردان در تفکیک صفات ذات از فعل

ائمه (علیهم السلام) هم مواظب این حرف‌ها بودند! کسی در محضر وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) [۳۰] و همچنین امام رضا (سلام الله علیهم اجمعین) گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ» [۳۱] تا علم خداست من او را حمد می‌کنم، حضرت فرمود این طور نگو، عرض کرد چه بگویم؟ فرمود: «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهَى»، مگر علم خدا حد دارد، تو چه می‌خواهی بگویی؟ عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «وَ لَكِنْ قُلْ مُنْتَهَى رِضَاهُ» رضای خدا محدود است، مرزی دارد به نام رضا که وارد بهشت می‌شوند، مرزی دارد به نام غضب وارد

جهنم می‌شوند. غضب در مقابل رضاست، رضا در مقابل غضب است؛ ولی علم خدای سبحان حد ندارد: «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهَى»، نگو «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ»، بگو «قُلْ مُنْتَهَى رِضَاهُ» مواظب بودند که صفت ذات کجاست، صفت فعل کجاست، در عین حال که احکام فقهی را می‌گفتند، احکام فلسفی و کلامی را هم به شاگردان خود تفهیم می‌کردند، مثل روایتی که در روزهای قبل از هشام نقل کردیم که حضرت به هشام فرمود: «أَتَنْعَتُ اللَّهَ» خدا را وصف می‌کنی؟ - مرحوم صدوق نقل کرد - هشام عرض کرد «نَعَمْ»، حضرت فرمود: «هَاتِ وَصْفَ كُنْ بَيْنِمَا مَخْلُوقُونَ»؛ خیلی‌ها سمیع‌اند، خیلی‌ها بصیرند، هشام عرض کرد پس چطور وصف کنم؟ فرمود نگو «علیم» است بگو «علم» است! «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ [۳۲] اینها اگر در فلسفه بحث شود آن وقت معلوم می‌شود اینها کجا و «لا تنقض» کجا! فرمود او که «علیم» نیست، این «علیم» که می‌گویند ناظر به مقام تجلیات اوست که در مقام فعل است و حال آنکه او علم محض است، حیات محض است، نور محض است، یعنی نامتناهی است، نه اینکه «ذاتٌ ثبت له العلم» مشتق باشد و امثال آن، خود این علم، علیم است، چون قائم به ذات است. اگر در کلمات خود ائمه (علیهم السلام) ملاحظه بفرمایید مرز این دو خیلی فرق می‌کند؛ یعنی علم حصولی یک جا دارد، علم حضوری یک جا دارد. قسمت ۱۰ / شوری / تسنیم

نتیجه گیری:

در این قسمت اولین گام در فرایند تصمیم‌گیری انسان که پایه اساسی شناخت درون نگر در انسان است با توجه به نکات ارزشمندی که از تفسیر تسنیم ذکر گردیده است تا حدودی آشنا شدیم. مراحل که از ورود اطلاعات و داده‌های حسی آغاز می‌گردد و بعد از طی مراحل تصور و تصدیق به شکل یک مفهوم در حافظه انسان جای می‌گیرد. حال چگونه انسان از این اطلاعات اولیه استفاده می‌نماید تا تفکر، تعقل و تصمیم‌گیری خود را شکل دهد؟ در قسمت بعدی به استحضار میرسد.

